



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل دوازدهم

توبہ آتی

شاگردان قله چینگ جینگ می‌غریدند. شاگردان دیگر قبایل تصور میکردند که مشکلی نیست آنها هم مانند شاگردان قله چینگ جینگ موقعیت را نمیدانستند آنان تصور میکردند شن چینگچو شاگردی را فرستاده که به او افتخار میکند؛ یک استعداد بی‌همتا را... این تنها راهی بود که آنان میتوانستند با شیطان ارشدی که جلویشان بود روبرو شوند تنها چیزی که برایشان عجیب بنظر میرسید این بود که آن شخص را نمیشناختند و او بسیار جوان بود. یعنی ممکن بود که گروه قله چینگ جینگ از مهارت های پنهان او چیزی نداند؟

رنگ از صورت مینگ فان پریده بود و او با لکنت گفت: «شیزون... جلوی این... لو-شیدی رو فرستادی... اینکار درسته؟»

شن چینگچو گفت: «اوه؟ پس تو میخوای بری؟»

مینگ فان چندباری سرش را تکان داد با اینکه نمیخواست وارد میدان مبارزه شود و خوشحال بود که قرار است لو بینگ به حد مرگ کتک بخورد اما نگران اعتبار فرقه اش بود!! اینکه گذاشته بودند به کوهستان حمله شود و بعد میخواستند کتیبه فرقه را بردارند، اگر مسابقه را هم می باختند آنوقت حیثیت کوهستان سانگ چیونگ بر باد میرفت و از همه مهمتر آبرویی برای قله چینگ جینگ نمی ماند!!

نینگ بینگینگ از همه بیشتر دلوپس بود تا جایی که اشک میریخت او از روی مخالفت دست لو بینگ را چسبید پایش را به زمین کوبید و فریاد زد: «نه نه نه!» لو بینگ تجربه جنگی واقعی نداشت و حریفش شیطانی قدرتمند بود که سر تا پایش با میخ هایی مسموم پوشیده شده و چکش صد تنی بزرگی با خود داشت قطعا به حد مرگ آسیب میدید!!

شماها خیال میکنین من میخواستم اون بره تو بازی؟ منم مجبور شدم چاره ای نداشتم...

شن چینگچو گفت: «من گفتم بره تو مسابقه پس بزارین بره ... نکنه با تصمیم استادتون مخالفین؟ بینگینگ، ولش کن!!»

نینگ بینگینگ که دید چهره استادش مانند سنگ سفت شده فهمید که دیگر کاری از دستش بر نمی آید. لو بینگه به نرمی دست بر سرش کشید با اینکه قیافه اش کاملاً سفید شده بود با صدایی جدی گفت: «نگران نباش با اینکه آدم بدردبخوری هستم ولی حالا که شیزون خواسته مطمئنم که زندگیم بی حاصل نمی‌مونه و حتی اگه جونمو از دست بدم هم نمیزارم آبروی فرقه بره!»

نینگ بینگینگ اشکهای خود را پاک کرد و دست لو بینگه را رها کرد ولی نمیتوانست آنجا بماند و ببیند کسی که به او علاقمند بود آسیب ببیند پس چندباری پای خود را بر زمین کوبید و گریه کنان از آنجا رفت.

شن چینگچو کاملاً راضی بود: آره برو....اگر اون می رفت دیگر در دسرهای سریالی بعد از این داستان پیش نمی آمد. جمعیت دیدند که جوانی محکم و محترم و پر از انگیزه پیش می آید، استعداد و توانایی از سرتاپایش می بارید با یک نگاه میشد فهمید او جوانی است که در تهذیبگری ژرف به مرحله خاصی رسیده است. برعکس تیانچویی که شیاطین فرستاده بودند با هیکلی چون خرس گوشه ای ایستاده و وقتی با لو بینگه جوان و در حال پیشرفت مقایسه میشد به طرز غم انگیزی با هم تفاوت داشتند، تمام وجود تیانچویی را نیروی چی شیطانی فرا گرفته و تاریکی از وجودش ساطع میشد. همه درنگی کردند و حدس میزدند شاید لو بینگه قدرتش را پنهان کرده است... ولی وقتی نبرد آغاز شد همه سکوت کردند.....

قدرت پنهان کجا بود؟! او اصلاً نمیتوانست کاری از پیش ببرد!!!!

این اصلاً مسابقه نبود بلکه کتک خوری یکطرفه بود و بس!! لو بینگه از لحظه ای که پایش را داخل مسابقه نهاد شانس زدن یک ضربه را هم نیافت. قدرت آن شیطان اصلاً قابل قیاس با او نبود او قدرتی چون ببر داشت و با اینکه لو بینگه همه تلاش خود را میکرد و جاخالی میداد و سعی داشت راهی برای حمله پیدا کند و در این میان چکش بزرگی آماده بود تا بر او فرود بیاید.

نه فقط شاگردان فرقه کوهستان سانگ چیونگ متحیر مانده بودند حتی گروه شیاطین هم کم آورده بودند؛ حقیقتاً وحشتناک بود.... در این میان کسی با صدایی آرام گفت: «مگه باخت اون معلوم نیست... واسه چی داریم مسابقه میدیم؟»

داچویی ارشد... آه نه... تیانچویی رو به آسمان خنده بلندی سر داد، صدایش مانند زنگ می پیچید: «خوب گفتی.... بچه کوچولوها باید زودتر به شکست اعتراف کنن... اونموقع شاید من پیرمرد از جونت گذشتم!»

شن چینگچیو به نرمی گفت: «اون برنده میشه!»

چرت نگو.... اون شخصیت اصلی قدرتمند داستانه... معلومه که برنده میشه فقط راه پیروزیش کمی دشواره... صدایش نه چنان آرام بود و نه آن چنان بلند ولی صدایش بخوبی به وسط میدان میرسید. لو بینگه بسختی زیر آن ضربات سنگین دوام می آورد، چند باری خون بالا آورده بود بعد آن سخنان پر از اعتماد به درون گوشش نفوذ کردند، خونی که در گلویش گیر کرده بود را بلعید.... او.... برنده میشد؟ شیزون اجازه داده بود وارد میدان نبرد شود چون تصور میکرد او واقعا پیروز میشود؟

گروه شیاطین می خندیدند و مسخره بازی در می آوردند، فریاد میزدند و از او میخواستند شکست را بپذیرد و از میدان خارج شود.

اما لو بینگه خواسته آنان را دنبال نکرد پس از اینکه چند ضربه دیگر خورد محکمتر ایستاد، گوشش آن تحقیرها و فریادها را دیگر نمی شنید، قدمهایش سبکتر و زیباتر شده بودند چنان که چکش بزرگ تیانچویی ابدان نمیتوانست به او برسد.

تنها قسمت بدن ارشد تیانچویی که با زره پوشانده نشده بود صورت و مشت‌هایش بودند. این موضوع چندان خوب نبود زیرا معنایش این بود که این دو قسمت را بخوبی تمرین داده است پس بدون آن محافظ سمی هم امکان عقب‌گرد و شکست نداشت ولی در عین حال همین می توانست تنها شکاف و نقطه ضعف قدرتش باشد.

لو بینگه نفسش را نگه داشت و بخوبی نگاه کرد. بخاطر اینکه شیزون او را انتخاب کرده.... هرچند کاملاً آشکار بود که شیزون همه چیز را برایش سخت کرده ولی برعکس اگر در این مرحله شکست می‌خورد نه فقط آبرویی برای لو بینگه نمی‌ماند بلکه حیثیت تمام فرقه از میان میرفت مخصوصاً شخصی که او را برای این رقابت انتخاب کرده یعنی شن چینگ‌چیو نیز گرفتار میشد.

شیزون باور داشت او پیروز میشود بهمین دلیل که او را برای این رقابت انتخاب کرده بود. بخاطر تصورات در هم لو بینگه او موفق شده بود حجم عظیمی از سوء تفاهم ها را در سیستم ایجاد کند. هیچ کسی اینطور به او باور نداشت. حال که کاری بی اندازه مهم به او سپرده شده مجبور بود در برابر دیده های همه پیروز شود.

آن چکش بزرگ صغیر کشان بطرف او می آمد مردمک های چشم لو بینگه منقبض شدند او انرژی را در کف هر دو دست خود جمع کرد نیروی درون خود را متراکم کرده و حمله کرد!

همه محو دیدن این جوان شده بودند که مصرانه ایستادگی میکرد هرچند لو بینگه هیچ

فضایی برای حمله متقابل نداشت اصلا تسلیم نشده و همه توانش را برای یافتن راهی بکار گرفته بود و حاضر نبود تسلیم شود و در همین یک لحظه بود که شانس حمله متقابل را یافت و لو بینگه با دقتی جالب توجه به دم او چسبید.

بالاخره پس از بن بست یکساعته رقابت سوم نیز به نتیجه ختم شد. غیر از شن چینگچو هیچ کسی انتظار چنین نتیجه ای را نداشت.

ارشد تیانچویی از سر تا پا با زره ای پوشیده از میخ جلو آمده بود و نزدیک به صد سال مهارت داشت و توسط نوجوانی پانزده ساله شکست خورد.

لیو مینگین و شا-هوالینگ مجذوب لو بینگه شده بودند. چهار چشم زیبا به لو بینگه خیره شده بودند و اصلا از او چشم بر نمیداشتند.

[بدست آوردن توجه لیو مینگین و شا-هوالینگ؛ مشهور شدن در نبرد با شیاطین متجاوز به کوهستان سانگ چیونگ : میزان رضایتمندی شخصیت اصلی: 500 امتیاز مثبت]

شن چینگچو خشمگین شد «چطور جرات میکنی؟ میخواستی 1000 امتیاز ازم کم کنی حالا با زور 500 امتیاز بهم دادی؟ سیستم سنگدل!! تو یه سگی با استاندارهای دوگانه ....»

هرچند الان همه چیز خوب بود و همه داشتند به یک چیز فکر میکردند؛ لو بینگه جوانی بود که باید محترم دیده میشد. قوه درک شن چینگچو بی نظیر بود.

شا-هوالینگ که مدتی ساکت مانده بود به سختی توانست بگوید: «کوهستان سانگ چیونگ پر از استعداد ... یه نسل پر از قهرمان تربیت کردین... من...واقعا شگفت زده شدم!»

شن چینگچو گفت: «آفرین، آفرین، از اونجایی که نتیجه مسابقه مشخص شده اخیانا شما و افرادتون تشریف نمی برین ؟ فعلا کوهستان سانگ چیونگ رو ببخشید که سرمون شلوغه... الان نمیتونیم از مهمونای خارجی پذیرایی کنیم!»

قسمت پنهان حرفهایش این بود که....خب در واقع چیز پنهانی نبود ... مستقیما به آنها گفت که از آنجا گم شوند.... شا-هوالینگ از شدت خشم میسوخت ولی نمیتوانست خشم خود را نشان دهد با انگشتانش نوارهای تور سرخی که دور بدنش را پوشانده بود چسبید و بعد ناگهان از خشم ترکید. او دست برد و با وحشی گری خاصی به ارشد تیانچویی سیلی زد صدای شیرینش با خشم آغشته شده بود: «جلوی شاگرد کوچولوی ارشد شن باختی؟ تو آبروی همه نژاد شیاطین رو بردی!!»

ارشد تیانچویی حقیقتا رقت انگیز شده بود. رتبه در قلمروی شیاطین چیز مهمی بود و شا-هوالینگ نیز قدیسه شیطانی و از اشراف زاده بود. تیانچویی از او سیلی خورده ولی هنوز فرمانش را اطاعت میکرد و جرات نداشت چیز دیگری بگوید تنها پشت سر هم تکرار میکرد: «من بی کفایت رو ببخشید از شما میخوام منو مجازات کنید!»

شن چینگچو که دیگر نمیتوانست این وضع را تحمل کند گفت: «بانو شا، اگر میخوای شاگردت رو مجازات کنی برو یه جای دیگه اینکارو بکن ... قله چیونگ دینگ جایی نیست که اشراف بیان و خودسری کنن!»

شا-هوالینگ با آن سیلی خشم خود را خالی کرد و رنجش کمتر شد. او چرخید و با لبخند بزرگی گفت: «هر چی ارشد شن بگن... فقط موضوع اینه که وقتی دیدم اون جوون زیر دست شما چقدر با استعداد و اونی که زیر دست منه یه آشغاله... قلبم بدجوری گرفت و کنترلمو از دست دادم خواهش میکنم که بهمون نخندین!»

سپس برگشت و ارشد تیانشجویی را با حالتی شبیه نامادری بدجنس نگریست با صدا و چهره ای به سردی یخچال گفت: «اینکه ارشد دویی جلوی ارشد شن شکست خورد هم یه مشکله ولی تو هم باختی نیازی نیست بگم چیکار کنی درسته؟ خودت میدونی باید چه حرکتی رو انجام بدی؟!»

معنای جمله « خودت میدونی باید چه حرکتی رو انجام بدی» برای ارشد تیانشجویی واضح بود. قلبش از ترس بخ بست در حقیقت او نیز تصور میکرد همه افرادی که در قله چیونگ دینگ حاضرند بچه هایی نابالغ هستند غیر از شن چینگچو که استادشان بود. او خیال میکرد شاگردانش همه قدرت کمی دارند از این رو میخواست در برابر قدیسه شیطانی جدید قلمرو موفقیت هایی عالی بدست بیاورد حتی فکرش را هم نمیکرد که اینطور بدبخت بشود و در پایان مجبور شود جانش را از دست بدهد. او نگاهی به اطراف کرد و دید لو بینگه را جمعیت شاگردان محاصره کرده اند و از وضع سلامت می پرسند همین سبب شد ناراحتی مانند موج خون در رگهایش به چرخش بیفتد.

او جرات آسیب زدن به شن چینگچو را نداشت ولی آن پسر کوچک که باعث بدبختی اش شده بود نیز باید همراه او سرزنش شده و می مرد! شن چینگچو با دقت وضعیت و حالات گروه شیاطین را تحت نظر داشت و آن نگاه پر از شرارتی که در چشم ارشد تیانشجویی بود از دید او پنهان نماند. ولی شیاطین جدا که نژاد گستاخی بودند از هر فرصتی برای حرکت استفاده میکردند بدون اینکه زمان را از دست بدهند ... ارشد تیانشجویی در عرض کمتر از چند ثانیه چکش سنگینش را بلند کرد و با عجله به سمت شاگردان حمله برد.

بدن ارشد تیانشجویی بلند و بزرگ بود خیلی زود فاصله اش با شاگردان به کمترین حد

خود رسید. شبیه یک کوه فلز میرفت که لو بینگه را له کند. لو بینگه نیز آسیب دیده بود و به کندی راه می رفت هر آن ممکن بود آن غول بی شاخ و دم او را له کند. شن چینگچو همف کنان در چشم بهم زدنی در برابر او ظاهر شد و با نوک بادبزنش ضربه ای کوتاه به او زد و ارشد تیانچویی روی زانوهایش افتاد.

ارشد تیانچویی در دم روی زانوهای سقوط کرد. او واقعا فرو افتاد! بیهوش شد و تمام بدنش روی زمین درهم شکست. شن چینگچو آن چکش بزرگ آهنین را با یک دست بالا گرفت و بررسیش کرد همانطور که انتظار داشت کمی سنگین بود هرچند با توجه به ظاهر برازنده ای که او داشت نگهداشتن یک چکش بی قواره آهنین اصلا شایسته اش نبود پس چکش را به میان گروه شیاطین پرتاب کرد. با صدای تپ بلندی چکش در زمین فرو رفت و صحنه ای شوکه کننده را بوجود آورد. حالتش ترس به جان شیاطین انداخت.

شن چینگچو درحالیکه لبخند ترسناکی بر لب داشت گفت: «میخواستی اونو بکشی؟ من بهت اجازه نمیدم شاگردام رو اذیت کنی!»

وقتی او این سخنان را با لحن ترسناکش بر زبان می آورد نه فقط شیاطین از ترس کم آوردند حتی خود شن چینگچو نیز احساس کرد صورتش کمی سرخ شده، هی / ارباب جاوید مگه تو خودت کسی نبود که این بچه رو فرستادی تا بقیه اذیتش کنن؟!

لو بینگه وقتی آن لباس های سبزابی را در برابر خود دید حتی فراموش کرد چطور باید تشکر کند. تنها چیزی که الان میدانست این بود که شیزونش دوباره نجاتش داده بود. شیزون همیشه همینطور بود: به او سخت میگرفت ولی وقتی لحظه ای بحرانی رخ میداد شیزون از او محافظت میکرد!!!

شن چینگچو نگاهی به پشت سر خود انداخت و گفت: «حالت خوبه؟»

بزار یه ذره خود شیرینی کنیم و امتیاز بگیریم.... لو بینگه با عجله گفت: «من حالم خوبه... هزاران بار ممنونم که نجاتم دادین شیزون!»

آیسییی، این بچه چقدر نادون و شیرینه... این حرف او باعث شد صورت شن چینگچو سرخ تر هم بشود او برگشت و خطاب به شا-هوالینگ گفت: «بانو شا، تو باید شاگردانت رو بهتر تربیت کنی ... اگر نمیتونی باخت رو قبول کنی برای چی این مسابقه رو قبول کردی؟»

شا-هوالینگ پیش بینی آن حمله را نمیکرد و حالا کمی خجالت زده بود. همین که خواست چند حرف مناسب آن موقعیت بر زبان بیاورد در یک آن اتفاقی نابهنجار رخ داد. ارشد تیانچویی که روی زمین بی حرکت افتاده بود دوباره از جا پرید و با وحشیگری خاصی خودش را به طرف لو بینگه انداخت.